

بعد از مصاحبه با مادر شه ۱ علی زارع عشقدوست یک هفته از مصاحبه عقب مونده بودیم راستش رو بخوا ۱ با 3 مادر شه ۱ برای مصاحبه هماهنگ کردم اما همه قرارها بدلا ۱ می بهم خورد. ۱ ن موضوع که شهدا مرا لا ۱ ق برای مصاحبه با مادرانشون نمی د دند آزارم می داد و واقعاً برای من تازه کار خ ۱ می ناراحت کننده بود.

وقتی وارد کار شهدا می شوی د گر ه چ چ ز دست تو ن ست ۱ نکه با کدام خانواده هماهنگ کنی و ۱ نکار چطوری صورت بگ رد و ۱ نکه کدام شه ۱ د تو را به جمع خانواده اش پیذ رد!

مصاحبه با مادر بزرگوار شه ۱ د بهره مندمصادف شده بود با ماه مبارک رمضان و چون مصاحبه برای عصر بود نگران بودم که به دلا ۱ ل ماه مبارک خانواده شه ۱ د چهار معذورات نشوند در هم ن فکر بودم که مادر شه ۱ د بزرگوار تماس گرفتند و برنامه مصاحبه رو به صبح همون روز موکول کردند خ ۱ می خوشحال شدم از ۱ نکه ۱ نبار ۱ اقت مصاحبه با مادر یک شه ۱ د د گه رو پ دا کرده بودم.

با کی از بچه ها قرار گذاشتم و بعد از آموزش چند دقه ای کار با دورب ن به طرف منزل شه ۱ د راه افتاد ۱ م ...

هر چند که در کوچه پس کوچه های شهرمان نام شهدا جلوه می کند اما با سردر گمی در کوچه ها غربت شهدا و خانواده ها شان را احساس می کرد ۱ م!

بعد از چند دقه ای پرس و جو و پ اده روی خود را در مقابل درب زرد رنگی د د ۱ م که بر روی آن عکس شه ۱ د بزرگوار حم ۱ د بهره مند جلوه نما ی می کرد.

زنگ در را به صدا در آورد ۱ م و با دعوت مادر و خواهر شه ۱ د وارد منزل شد ۱ م مادر شه ۱ د در حال خواندن نماز مستحبی ماه مبارک بود و از م ز کوچک جلوی رو ش وسجاده ای که بر روی آن قرار داشت در افته ۱ م که ۱ شان به دلا ۱ ل ناراحتی مفصل نشسته نماز می خوانند.

در همان ابتدای ورود متوجه موضوع جالبی شدم و آن هم نسبت پسرخاله بودن شه ۱ علی زارع (اول بن مصاحبه ام) با حم ۱ بهره مند (دوم بن مصاحبه ام) بود.

سه بار مصاحبه رو از اول شروع کرد م و هر بار مادر بزرگوار پس از اشاره اندکی از دوران کودکی به سربازی ۱ شان اشاره می نمودند گو ی سربازی نقطه عطفی در زندگی شه ۱ بود.

نس م حضور مان با مادر و خواهر بزرگوار شه ۱ حم ۱ ده بهره مند را تقد م روح مبارک شما خواننده گرامی می کن م:

تولد:

6 فرزند داشتیم که حم ۱ فرزند پنجم و متولد سال 1345 بود.

دوران قبل از جبهه:

خواهر شه ۱: از حم ۱ 6 سال کوچکتر بودیم. در دوران کودکی هم با من بازی می کرد و هم در درسها ار م می نمود.

بعد از دوران دب رستان و گرفتن د پلم برای گذراندن خدمت سربازی اقدام می کنند که ک دوره چندماهه در تهران می ب نند و بعد از دوره و بازگشت به خانه به منطقه اعزام می شوند.

دوران جبهه:

در منطقه دهلران و در لشکر 21 حمزه با درجه تکاور 2 مشغول به خدمت می شوند.

هر وقت که از منطقه بر می گشتند خواهرزاده ها رو که پسر بچه بودند بر سر درهای اتاقها نگه می داشتند و به آنها نگهداری میدادند و می گفتند بعد از ما آنها با نگهداری باشند.

یک روز که از جبهه برگشته بود خونه برامون تعریف می کرد که شبی به هم رزمایش سر می زند و متوجه می شود که سر نگهداری خوابشان برده است اسلحه آنها را بر می دارد و آنها را مؤاخذه می کند که الان موقع خواب نیست.

هر سال آتش نذری فاطمه زهرا(س) نذری می گذاشته و محمد بهان نذر اعتقاد داشتند و می گفت هر وقت در عمل آنها دچار مشکل می شدند آتش نذر می کرد. کبار که از منطقه برگشته بود سر آتش نذری تا صبح بیدار بود و آن را بهم می زد.

شهادت:

با این سربازی ایشان مصادف بود با این جنگ و پذیرش قطعنامه 598. اما بدلیل تجاوز دوباره عراق، برای آنها 4 ماه اضافه خدمت می برند که قسمت در این بود که ایشان در اضافه خدمت و در عمل امت مرصاد شهید شوند.

طی این مدت خبرهای گوناگونی به ما می دادند و ما خبر درستی از ایشان نداشته ایم بعضی از هم رزمایش که بر می گشتند می گفتند او را در فلان جا دیدند و او زنده است.

تا مدتها پیکر ایشان و شهید دانیال گوردی در خاک عراق می ماند و بعد از چندماه آنها را در کانتینری به ایران تحویل می دهند.

روزی داماد و دو پسر برای تشخص هویت ایشان به تهران می‌روند ولی چیزی از این ماجرا به من و پدرش نمی‌گویند چون می‌دانستند که وضعیت من و پدرش از ادخوب نیست ولی همون شب خواب می‌بینم که محمد در خواب به من می‌گفت: مادر من دارم می‌آم. فکر می‌کردم زنده بر می‌گردد!

پس از 11 ماه و اندکی پدرش رو به ما تحویل دادند و می‌از چهره ایشان سه‌ماهه شده بود گوشتی سوخته بود.

اگر تشخص هویت نمی‌شد بعنوان شهید گمنام دفن می‌شد.

پس از شهادت:

پدر شهید شبی در خواب می‌بیند که برای افتن پسرشان وارد محوطه‌ای شدند که درهای زیادی داشت و هر در نگهبانی دارد. یک به یک درها را می‌کوبند و از نگهبانها جوایز پسرشان می‌شوند تا آنکه پس از کوبیدن در، زنی زبانه‌ها و گوشه‌ای در را می‌گشاید و پس از آنکه از او جوایز می‌شود او محمد را صدا می‌زند. پدر می‌گفت محمد گوشتی خجالت می‌کشید که بگوید او زنش است اما من فهمیدم که او آنجا ازدواج کرده و همسر زبانه‌ها دارد.

و در پایان مادر ما را نصیحت کند:

اشک در چشمانش حلقه زد و گفت: انشاء... که به حق امام زمان خونهای فرزندانمان بی‌ثمر نباشد و هدر نرود ...

xxxxxx

موقع بازگشت به خانہ بہ اد شہ دعلی زارع عشقدوست و حمیدہ بہرہ مند بودیم وقتی وارد حاط خانہ مان شدیم دو پروانہ ز با و سبز رنگ با بالہای قشنگ خالدار بہ دور ہم طواف می کردند...

«اللہم ارزقنا توفیق المشاہدہ فی سبیلک»

التماس دعا

«گروہ بصائر»